

خدا جون سلام به روی ماهت...

چیدن نور ستاره‌ها



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

چیدن نور ●

ستاره‌ها

فاطالی لید ● نیلوفر امن زاده

سرشناسه: لوید، ناتالی

Lloyd, Natalie

عنوان و نام پدیدآور: چیدن نور ستاره‌ها / نویسنده: ناتالی لوید؛ مترجم: نیلوفر امن‌زاده.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۲۵۱ ص؛ ۲۱،۵×۱۴،۵ س.م.

شابک: ۹۹۳-۹۹۳-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضوئیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Over the moon, 2019.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱ م.

موضوع: Children's stories, English -- 21th century

شناسه‌ی افزوده: امن‌زاده، نیلوفر، ۱۳۷۰، مترجم

رده‌بندی کنگره: PZ7

رده‌بندی دیوئی: ۸۲۳/۹۱۲ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۷۳۱۴۳۶۸

۷۱۶۰۴۰۱



انتشارات پرتقال

چیدن نور ستاره‌ها

نویسنده: ناتالی لوید

مترجم: نیلوفر امن‌زاده

ویراستار ادبی: فاطمه سعیدفر

ویراستار فنی: زهرا فرهادی‌مهر - پریسا توکلی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: حمیده سلیمانی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا فیضی - شهرزاد شاه‌حسینی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم

شابک: ۹۹۳-۹۹۳-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: ایماژ

قیمت: ۴۳۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴




۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com



برای جاستین... به خاطر همه چیز.
با تو حاضرم تا هرجایی پرواز کنم.
ن.ل



Over the Moon

Copyright © 2019 by Natalie Lloyd

Published by Scholastic Press, an imprint of
Scholastic Inc.

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

Over the Moon کتاب

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.



روزی روزگاری، دختری بود
آن قدر شجاع که بر غبار روی قلبش
علامت سؤال کشید.





مالی رَمبل^۱

غبارِ پَرها جو ری ترییت شده اند که انفجارهای آن پایین را حس کنند. یاس غبارِ پَرِ پای من است؛ پرنده‌ای کوچک و زرد که به هرکدام از معدن‌کارهای کول تاپ^۲ یکی از آن‌ها می‌دهند. وقتی بچه بودم و پاپا را تماشا می‌کردم که به طرف معدن‌ها می‌رفت، یاس کلی دلم را گرم می‌کرد. من نمی‌توانستم همراه پاپا بروم آن پایین، ولی پرنده‌ی شجاع زردمان می‌توانست. مثل یک تکه گوشتِ درخشان روی شانه‌ی پاپا می‌نشست. اگر پاپا احساس تنهایی می‌کرد، پرنده توی گوشش با صدایی ملایم لالایی می‌خواند و او را صحیح و سالم نگه می‌داشت. الان بیشتر از یک سال است

1. Mallie Ramble

2. Coal Top

که پایا آن پایین نرفته؛ ولی یاس بیشتر اوقات کنارش می‌ماند. تا وقتی سوت پایان کار را بزنند. آن وقت است که پرنده تا دره‌ی **بادخیز** پرواز می‌کند و می‌آید پیش من.

یاس پشت پنجره می‌خواند: آوووو، آوووو. می‌دوم پشت شیشه و آن را یک ذره بالا می‌کشم. نسیمی خنک و غبارآلود صدای دلنشین پرنده را به اتاق می‌آورد. صدایش من را یاد خانه می‌اندازد. لحظه‌ای فراموش می‌کنم که ساعت‌هاست سرتاپایم پوشیده از خاک است. یاس صورت پُریوشش را به شیشه‌ی پنجره می‌مالد.

بهش قول می‌دهم: «زود می‌آم.» و او آواز شادی می‌خواند تا کم‌کم کند زودتر کف خانه‌ی خانم تامبرل^۱ را تمیز کنم.

این هم یکی از دلایلی است که هر بار وقتی معدن‌کاری کارش را آن پایین شروع می‌کند، یک غبارِ پُر می‌گیرد؛ حضور دلنشین این پرنده‌ها کمک می‌کند تندتر کار کنی. دلیل دیگری هم دارد: اگر معدن‌کارها بیش از حد در عمق زمین فرو بروند، پرنده‌ها می‌توانند بهشان هشدار بدهند. وقتی به طلا نزدیک شوند هم همین‌طور. البته این روزها کم پیش می‌آید کسی طلای چشمگیری پیدا کند. به نظرم این پرنده‌ها بیش از هر چیز راهکار **محافظان** هستند؛ راهکاری برای آنکه بچه‌ها هم در همان سن و سال کم در معدن مشغول به کار شوند. در شهری که هم‌رنگ غبار است، کی هست که دلش نخواهد پرنده‌ی زرد روشنی داشته باشد تا بتواند هر روز ببردش خانه؟

گردن خشکم را کش می‌دهم و چندتا ترق‌تروق می‌شنوم. انگشت‌های دست چپم پارچه‌ی کهنه‌ی سردی را محکم گرفته‌اند؛ برای همین، انگشت‌ها را آرام آرام صاف می‌کنم، یکی بعد از دیگری. آخرش دست‌هایم همین شکلی می‌مانند: خمیده و شبیه پنجه‌ی حیوان، همان شکلی که پارچه‌ها را دستم می‌گیرم. مردم کوهستان بهش می‌گویند: چنگ خدمتکار پیر.

1. Tumbrel

یاس، آهسته با منقارش ضربه‌ای به شیشه می‌زند. می‌خواهد بگوید لباس‌های گشاد و پاره‌پوره‌ام را در بیاورم و به کوهستان قدم بگذارم؛ کوهستان خودم. اگر از قطار جا بمانم، مجبورم تا نوک قله پیاده بروم. یک بار این کار را کردم و دیگر هیچ‌وقت تکرارش نمی‌کنم. از وقتی که به دنیا آمده‌ام، داستان‌هایی شنیده‌ام درباره‌ی هیولاهایی که شب‌ها در جنگل می‌چرخند. قبلاً فکر می‌کردم پدر و مادرهایمان این داستان‌ها را سرهم کرده‌اند تا ما از خانه دور نشویم. حالا می‌فهمم که اشتباه می‌کردم. با این حال، گاهی از خودم می‌پرسم عبور از جنگل هیولاها بدتر است یا بودن در کنار مردم دره. آن‌ها هم گاهی مثل هیولا هستند؛ آدم‌هایی پُر افاده که فقط می‌خواهند کف خانه‌شان پاک شود و توالت‌هایشان ساییده شود و کیک‌های پودری‌شان حسابی باسلیقه پخته شود، حسابی باسلیقه.

بلند می‌شوم، دسته‌ی سطل پر از آب کثیف را می‌اندازم توی فرورفتگی بازوی راستم و برش می‌گردانم به آشپزخانه. مواظبم آب را روی کفپوش چوبی تازه‌صیقل‌خورده نریزم. بازوی راستم درست زیر آرنجم تمام می‌شود؛ ولی اصلاً مشکلی در انجام یک‌دستی کارها نداشته‌ام. البته دروغ نگویم: گاهی فکر می‌کنم خوب می‌شد دو دست سالم داشتم. مخصوصاً وقتی می‌خواهم پنجره‌هایی را که گیر کرده‌اند باز کنم، یا موهایم را تندتر ببافم، یا این سطل پر از لجن را این طرف و آن طرف ببرم. شاید ساییدن کف خانه‌ها هم با دو دست سریع‌تر تمام می‌شد. ولی زیاد مهم نیست. همین‌جوری به دنیا آمده‌ام، برای همین عادت دارم. تازه، من خیلی تند کار می‌کنم.

دست‌فُقلی‌ام را چک می‌کنم تا مطمئن شوم خوب سر جایش محکم شده؛ بازوی مصنوعی‌ام را می‌گویم که یک دست مصنوعی هم بهش وصل است. هر وقت توی دره کار می‌کنم، آن را به آرنج راستم وصل می‌کنم. دکتر دره بهم گفته: این‌جوری هم‌رنگ جماعت می‌شی. این یه رنگ جهانبیه که به همه می‌آد. مشکل اینجاست که دست‌فُقلی را فقط به رنگ نارنجی روشن می‌سازند. من

با انواع و اقسام آدم‌ها ملاقات کرده‌ام که هرکدامشان یک شکلی بوده‌اند؛ ولی حتی یک نفر را هم ندیده‌ام که پوستش نارنجی باشد.

وقتی در خانه غرغر می‌کند و باز می‌شود، فوری سرم را برمی‌گردانم. امروز دستمزدم را می‌گیرم و هیچ‌چیز بیشتر از اینکه حقوقم را به خانواده‌ام بدهم، سربلندم نمی‌کند؛ پولی که برای همه‌مان به دست آورده‌ام؛ پاپا، ماما و برادر کوچکم، دنور. امروز بیشتر از هر روزی به این پول احتیاج داریم. امروز باید این پول را به دست می‌آوردیم. ما زمبل‌ها فقط کم‌پول نشده‌ایم، کفگیرمان کلاً به ته دیگ خورده.

در اصلی محکم بسته می‌شود و چهار بچه‌ی وحشی مثل مرغ‌های کوهستان فریادکشان می‌دوند روی کفپوش‌هایی که تازه تی کشیده‌ام.

می‌دوم جلو و می‌خواهم داد بزنم: **بس کنید!!** ولی حرفم توی گلویم گیر می‌کند. ماما همیشه می‌گوید: آروم و متین باش. توی دره، آروم و متین باش. مؤدبانه ازم می‌خواهد اینجا که هستم، دیوانه‌بازی درنیاورم. جروبوت نکتم. مخالفت نکتم. خواسته‌اش را درک می‌کنم: الان من تنها منبع درآمدی هستم که خانواده‌ام دارد. باید این شغل را حفظ کنم. برای همین، به پیشبندم چنگ می‌زنم، زبانم را گاز می‌گیرم و به هرج‌ومرج پیش رویم نگاه می‌کنم. بچه‌های تامبرل کف کفش‌هایشان را که به خاک رس و تکه‌های علف آلوده شده، به حاصل زحماتم می‌کوبند. مادرشان، خانم تامبرل، خرامان‌خرامان پشت سرشان می‌آید. صدای جیرینگ‌جیرینگ دستبندهایش بلند می‌شود. دامن مخملش را بالا می‌زند تا پا روی گل‌وشل کفش‌های جوجه‌هایش نگذارد. به گند و کثافت روی زمین نگاه می‌کند و پوزخند می‌زند. بعد به آرنج راستم نگاه می‌کند، به دست‌قُفلی‌ام.

«نگرانم که از پس این کارها برنیای، مالی.» آهی مثلاً از سر نگرانی می‌کشد. «شاید برای هردومون بهتر باشه که یه دختر کوهی دیگه پیدا کنیم. شاید برای انجام کارهای دیگه مناسب‌تر باشی.»